

دکتر شهریار زرنشانی



در بحث نسبت ما با هایدگر باید گفت که این اندیشمند غربی منتقد تمدن غربی است که بسیاری از اندیشه‌های این تمدن را برای ما بازمی‌گشاید و از همین رو برای ما دوست‌داشتنی است. همچنان که ممکن است ما در بسیاری از جنبه‌ها با فوکو هم‌صدا شویم؛ به‌ویژه آنکه که او به سوزده‌کلتری حمله می‌کند، ولی این به معنای یک صدایی مابافوکو نیست. هایدگر هم آنجا که ایمانیسم و نیهیلیسم را به‌منزله صفت ذاتی تمدن غربی، نقد و رد می‌کند برای ما جذاب، خواستنی و تحمل‌پذیر جلوه می‌نماید. اما این بیان معناست که ما یکسره هایدگری هستیم؟ به هرگز چنین نیست. آیا می‌خواهیم تفکر هایدگری را اینجا اجرا کنیم؟ در پاسخ باید گفت که هایدگر تفکری برای اجرا کردن ندارد. اندیشه هایدگر نوعی رویکرد انتقادی است نسبت به تمامیت غرب به‌ویژه غرب مدرن. او مثل ماركس ایندولوری تأسیس نکرده است و حتی مثل جان لاک، لیبرال‌ها، جان استوارت میل و... هم نیست. آیا ما می‌خواهیم به ریشه‌هایی بازگردیم که هایدگر می‌خواست بازگردد؟ نه؛ زیرا او در پس و پوزان کردن تمدن غرب می‌خواست به آن تفکر متافیزیکی اسطوره‌ای غرب بازگردد، اما ما نمی‌خواهیم به آنجا بازگردیم. ما حتی آن دوره را هم جزئی از مجموعه و تمامیت غرب می‌دانیم و با آن مجادله فرهنگی و فکری داریم. ما فقط او را اندیشمندی می‌دانیم که هوشیار می‌کند، تذکر می‌دهد، اعتراض می‌کند و انتقاد و انتقاد بنیادینی است. این انتقاد از همه صور انتقادهای بنیادین اندیشه مدرن، بنیادی‌تر است. یعنی فوکو، دریدا، گادامر، مکتب فرانکفورت و... هیچ کدام به قدرت هایدگر و ریشه‌مفکری او با قرن مدرن مواجه نمی‌شوند. اصلاً تفکر هایدگر نبود مکتب فرانکفورت ساخته نمی‌شد. در واقع ما فقط در یک مرحله و مقطع و در یک نقد با او هم‌سخنیم. اما این هم‌سخنی به معنای یک‌سخنی نیست. تعلق هایدگر به ریشه‌های اندیشه سقراطی مسیحی بسیار نیرومند است و آنجا که ما او را در مقابل غرب مدرن قرار می‌دهیم باید به این تعلق او توجه کنیم. در واقع اعتقاد و تعلق به ریشه‌های متافیزیک اسطوره‌ای، هایدگر را در خاک فرهنگی و تفکری غرب نگه داشت. هایدگر به میراث تفکر یونانی مابقی سقراطی دل‌بسته است و از این منظر تا حدود زیادی می‌توان او را امتداد نیچه دانست. گرچه هایدگر می‌خواست از غرب سقراطی مسیحی عبور کند و عبور هم کرد، از نظر تفکری به تمامیت غرب، یعنی به آن

## مروری بر مرزهای میان ما و هایدگر صدایی از آن سوی آب

ریشه‌های متافیزیکی اسطوره‌ای غرب که در تفکر مابقی سقراطی هست، پایبند بود. این اندیشمند غربی می‌کوشید از زبان متافیزیکی غرب عبور کند، اما با توجه به اینکه تفکر یونانی است یا فلسفی یا اسطوره‌ای، و آنجا که هایدگر نمی‌خواست به جای زبان و تفکر متافیزیکی وحی یونان را بگذارد، شعر و تفکر شاعرانه را جانشین آن کرد و به ظهور شاعران امید بست. شاعرانی که در اندیشه پس فردا خواهند آمد و صورت تازه‌ای از اندیشه را مطرح خواهند کرد. انتقاد هایدگر به غرب انتقادی سلبی است؛ یعنی او فقط انتقاد می‌کرد هیچ جانشینی برای آن نداشت. او می‌گفت: من نمی‌دانم چه چیزی خواهد آمد، من می‌دانم غرب مدرن به پایان رسیده است، اما نمی‌دانم که چه چیزی به جای آن می‌آید و چه چیزی جانشینش می‌شود؛ فقط می‌دانم آنچه می‌آید از جنس این تفکر متافیزیکی که ما تا به حال داشته‌ایم و این تفکر حوصلی و در واقع نیست‌انگارانه نیهیلیستی، نیست. هایدگر اگرچه به نیچه انتقاد می‌کرد و برای خلق یک تفکر شاعرانه تلاش می‌کرد، همچنان به زبان تمدن متافیزیک غربی سخن گفت و از آن زبان به زبان دیگری نرفته چون شما از زبان متافیزیک فقط به سک زبان می‌توانید بروید که همان زبان دین است. شعر، زبان تمدن‌ساز نیست، بلکه زبان حال و تجربه خلق فردی است. شعر زبان عاطفه است که مدنیت ایجاد نمی‌کند. در تفکر هایدگر هیچ درایت اخلاقی وجود ندارد. یک بار دانشجوئی از او پرسید: شما اخلاقیات را بر چه اساسی بنا می‌کنید؟ هایدگر گفت: من مابعدالطبیعی ندارم که اخلاقیات را بر آن اساس بنا کنم. شما می‌توانید اخلاق در مابعدالطبیعی یا همان متافیزیک ریشه داره؛ یعنی شما باید یک بنیان متافیزیکی مابعدالطبیعی داشته باشید و بعد از اخلاق سخن بگویید. نسبی‌نگاری هرنورتیک خاص گادامر از هایدگر و تفسیر خاصی از اندیشه او سرچشمه می‌گیرد. آن جرحش و جلوه‌گری تاریخی و آن ظهور و استنار تاریخی وجود که هایدگر مطرح کرده است باز نسبی‌نگارانه دارد. این در حالی است که تفکر ما نه از نظر معرفتی و نه از نظر اخلاقی نسبی‌انگار نیست. تفکر هایدگر اگرچه رنگی عرفانی دارد، در معنای وحیانی و ابراهیمی کلامه دینی نیست. این را هم باید برای کسانی روشن کرد که به ما بر حسب هایدگری می‌زنند و می‌گویند ما هایدگری هستیم. ما با هایدگر می‌زنیم و از نظر ما هایدگر اندیشمندی پست‌مدرن است که نیشه بزرگی به دست گرفته است و آن را به ریشه‌های غرب مدرن می‌زند. گرچه در این بخش با او هم‌سخنیم و در کل تفاوت‌هایی میان اندیشه ما و او وجود دارد. ||

## نسبت میان فلسفه و هنر در تفکر هایدگر در نزدیکی حکمت هنر

روح‌الله رحیمی  
دانشجوی دکتری فلسفه هنر



پیش از هایدگر، تفکر درباره ماهیت هنر و جایگاه آن در فرهنگ و جامعه مدنظر قرار گرفته بود. مسئله جستی هنر مسئله‌ای است که در دوره‌های پیش از مدرنیته وجود نداشته است. البته باید توجه کرد که نخستین نطفه‌های بحث در یونان شکل گرفت و در یونان باقی ماند تا دوباره در رنسانس و در دوران مدرن به صورت ویژه آغاز شود. البته در فرهنگ‌های گوناگون به مسئله ماهیت هنر توجه شده، اما نکته اساسی آن است که این مسئله هیچ‌گاه از موضع تفکر فلسفی مطرح‌شده در یونان و نیز در دوره مدرنیته مدنظر قرار نگرفت. پریش از هنر یا در فضای دین مطرح می‌شد یا این پریش خود نوعی شاعری تلقی می‌گردید. نکته دیگر آن است که مردم در دوره‌های گوناگون پیش از یونان و مدرنیته، با شعر و هنر زیست می‌کردند و هیچ‌گاه بحرانی برای هنر پدید نیامده بود تا بخواهند درباره ذلت و جایگاهش پرسش کنند. هنر راهبر نظر و عمل مردم بود و مردم هنرمندان را کاهن، حکیم یا نبی می‌دانستند.

### فلسفه‌های هنر پیش از هایدگر

در یونان، پرسش مابعدی (ایدئال) از هنر به وسیله سقراط و افلاطون آغاز شد. از نظر افلاطون هنر به دورتی تعلق دارد که اساطیر زندگی مردم را پیش می‌برند. این اساطیر در بسیاری موارد توهمات و تخیلاتی بودند که از نظر او می‌بایست از جامعه جدید و آرمانی افلاطون بیرون می‌مانند. اساساً زبان و بیان اساطیر، هنری و شعری بود و بنابراین عالم پیش‌سقراطی از نظر او عالمی شعری - اساطیری بود. در فرهنگ جدید، که بنای آن را عقل کلموساتریک، پی‌ریزی کرده بود، هنر باید جایگاهی جدید می‌یافت. البته افلاطون برای اعطای این شأن جدید آمادگی کامل را نداشت و به همین دلیل مباحث متفاوتی را در این زمینه مطرح کرد. او نمی‌خواست جایگاه قدسی هنر را از دست بدهد، اما از سوی دیگر می‌کوشید جایگاه هنر را از نظر اخلاقی و اجتماعی از خود دور کند. تمام تاریخ جدید اندیشمندی را با گسترش این تاریخ جدید اندیشمندی را برورند که پس از افلاطون کوشیدند به گونه‌ای حاشیه‌هایی به این رویکرد بنویسند و به نوعی پاسدل این حقیقت جدید یونانی باشند. در این میان ارسطو جایگاه بسیار بارز و بااهمیتی داشت. از نظر ارسطو حقیقت هنر همچنان تذکر حقیقت است، اما حقیقت دیگر ایده‌های عقلی نیست، بلکه حقیقت صورت‌های عقلی متجلی در امور مادی است و هنرمند باید بتواند این صورت‌های عقلی و کلی را در اثر هنری جزئی به نمایش بگذارد؛ به همین دلیل از نظر او هنرمند به حقیقت نزدیک است و می‌تواند حقایقی کلی از عالم واقع را نمایش دهد و به این وسیله در مخاطب خود نوعی پالایش درونی به‌وجود آورد. از نظر او حقیقت هنر، بازتابی امور کلی عقلی است و به این ترتیب هم بازتابی است و هم با عالم ماده سروکار دارد. پس از ارسطو، افلاطون، که در تفکر مسیحی و اسلامی سهم بسزایی داشت و از نظریه او به شکل‌های گوناگون و گاه تحریفی در عالم مسیحی و اسلامی استفاده شد، به گونه‌ای مقام هنر را بالا برد. از نظر او هنر نوعی بیان امور قدسی و غیرمادی است؛ اموری که اعیان ثابت موجودات در علم خلوقند را بازتابی می‌کند. در نظر افلاطون، حقیقت هنر همان بازتابی افلاطونی - ارسطویی است. با این تفاوت که به جای آنکه امور واقع و باعقل مادی و ششمادی را نمایش دهد اموری قدسی را به واسطه گونه‌ای سیر و سلوک به نمایش می‌گذارد. اما نکته اصلی آنجاست که

در کلام هایدگر نسبتی جدی میان شعر و تفکر وجود دارد. در مسمر تفکر این فیلسوف آلمانی، هم‌دوشی و هم‌عرضی هنر و فلسفه اثبات می‌شود، که این مسئله مانند مسائل دیگر در مقابل تفکر متافیزیکی قرار دارد. از زمان افلاطون تا هگل، همه فیلسوف‌ها می‌کوشیدند هنر را امری پایین‌تر از فلسفه به‌شمار آورند و بدین وسیله آن را به مراتب پایین‌انسانی متعلق بدانند، اما در اندیشه هایدگر، شعر و تفکر دو صورت از یک حقیقت تلقی شده‌اند؛ هر دو، سخن وجود را بازگو می‌کنند و وجود را به ظهور می‌رسانند.



هنر از منظر افلاطون هرگز به «احد» دست پیدا نمی‌کند و دسترسی به احد فقط کار فیلسوف و حکیم است؛ یعنی فقط عقل می‌تواند به احد برسد و با او اتصال یابد.

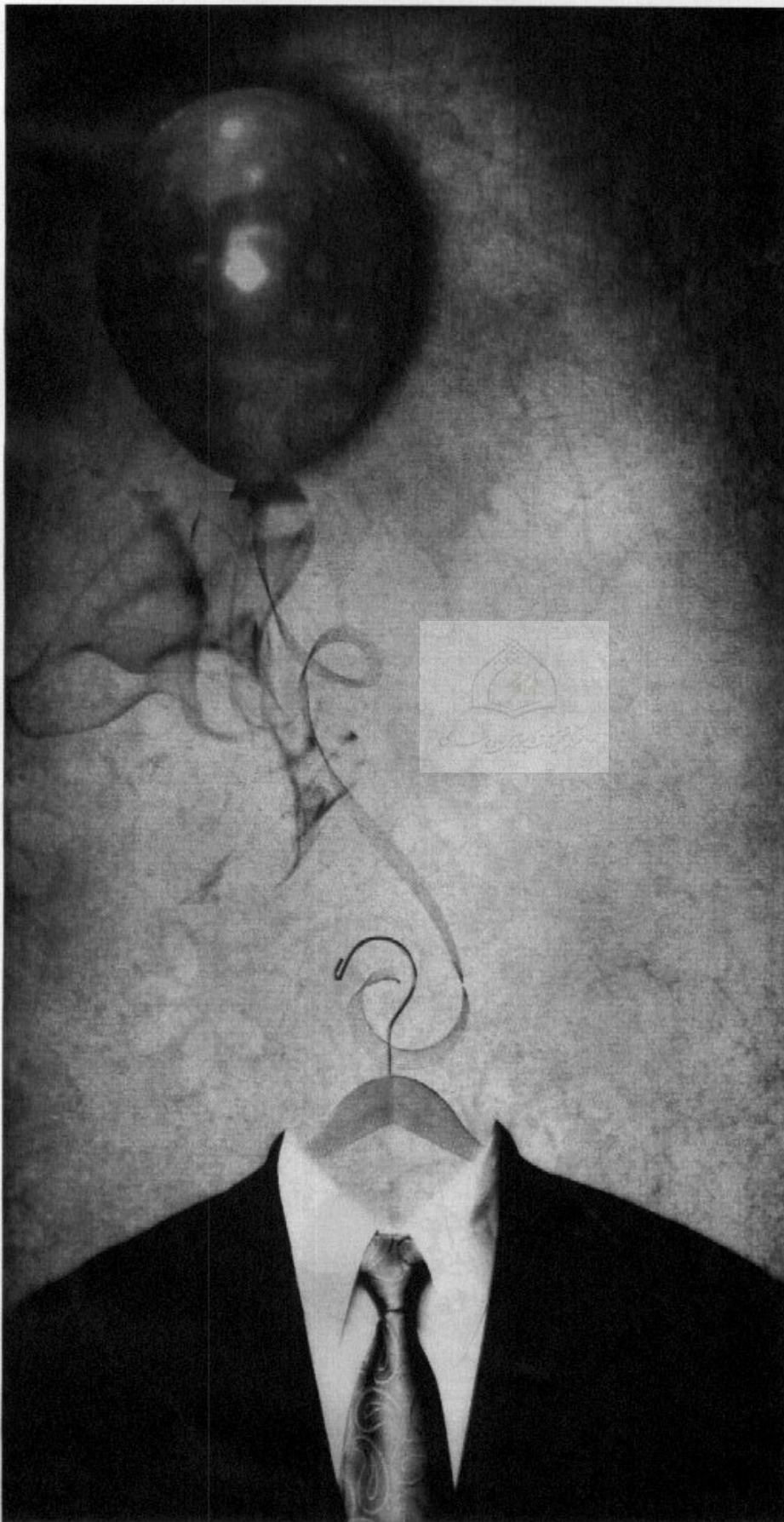
در این نقطه است که می‌توان ادعا کرد که پروژه افلاطونی فلسفه هنر به پایان خود می‌رسد و باقی اندیشمندان پس از افلاطون، یا به گونه‌ای بازگوکننده نظریات افلاطون و ارسطو هستند یا نظریات افلاطون را اقتباس کرده‌اند یا در مقابل تفکر یونان زده‌ایستاده‌اند.

این تضاد و تقابل تا دوران رنسانس و مدرن استمرار داشت تا اینکه با بیان نیوتنی - دکارتی از حقیقت و ظهور حقیقت به پایان رسید و تاریخ جدیدی آغاز شد که در آن هنر جایگاه جدیدی یافت. در این دوران تفکر، رویش را از آسمان یا میثاق آسمان و زمین برگرفت و به زمین خیره شد. در این دوران انسان (سوزه) ملاک نظر، عمل و احساس قرار گرفت که کوگیتی دکارتی آغاز راه آن، عقل کلّتی اوج آن و روح مطلق هگل پایانی آن بود. در این دوران فلسفه اخلاق (دین) و هنر همگی تابعی از دیدگاه انسان بودند و حقیقت به معنای مطابقت موجودات (ایزها) با عقل انسانی بود. زیبایی در این دوران متعلق به ذات اشیا نبود بلکه به نظر گاه انسان تعلق داشت. این مسئله بنیاد دیدگاه مدرن نسبت به هنر است و این پروژه با گذشت به اوج خود رسید و با هگل پایان یافت. باقی اندیشمندان نیز همگی در حاشیه این نگاه فلفرفر سایی کردند البته باید توجه کرد که پس از هگل بیشتر اندیشمندان کوشیدند از این نظرگاه عبور کنند. جریان‌هایی مانند تفکر حیوی (نیچه)، برگسون، کلاگس، تفکر اگزیستانسیالی (کیورنگور، ماریسل، یاسپرس)، تفکر مارکسیستی و نیز جریان‌های هرمنوتیکی پدیدارشناسی (هوسرل) کوشیدند موضعی برخلاف نظریات مدرن در پیش بگیرند، اما همگی از وجهی با نظر گاه مدرن مخالف بودند و از وجهی موافق.

با پایان یافتن عالم مدرنیته و پس از نیچه هایدگر به پرسش از مدرنیته و حقیقت متجلی در این دوره تاریخی توجه کرد و پرسش از وجود را اساس کار خود قرار داد، با این پرسش، مسیری که هایدگر در پیش گرفت برخلاف مسیری بود که مدرنیته در پیش گرفت از نظر او جریان‌های فکری پس از هگل نیز، که نوعی ادراک عسرت مدرنیته در آنها وجود دارد، نیز نقد شدند. هایدگر در صد گذشت از مابعد الطبیعه و متافیزیک بود و کوشید از سوپزکتیویسم مستتر و مصرح در تفکر یونانی - مدرن عبور کند او به دنبال وجودی بود که ورای سوزه و لیزه است؛ وجودی که قواعد بازی سوزه و لیزه را بی‌ریزی می‌کند. هایدگر با پیگیری مسئله وجود، به این نظر رسید که شاعران و هنرمندان در کنار اندیشمندان و فیلسوفان بزرگ، بنیادهای تاریخ را شکل می‌دهند و راهبر نظر و عمل مردم می‌شوند. او با اتخاذ چنین مشربیی، خود را از اندیشه مدرن گسست و در عالمی جدید سسکتی‌گزید که برای غربه غریب و برای شرق دینی است.

#### اثر هنری و ادراک بسیط و مرکب

هایدگر برای ورود به تمام مباحث مربوط به وجود و دازاین، نوعی تمایز میان دو دسته از موجودات و به عبارتی دو نوع ادراک قائل شد





قرار می دهد حقیقت، که به نظر هایدگر انکشاف وجود است. مستلزم نا حقیقت است؛ بدین معنا که هر انکشافی مستلزم امری پنهان و مستور است که در هر ظهوری خود را مکتشف می کند. به عبارات دیگر وجود هم باطنی دارد و هم ظاهری. حقیقت ظهور وجود در تاریخ انسان است. اما نکته‌ای که وجود دارد آن است که در اثر هنری این تعارض بنیادین میان حقیقت و نا حقیقت یا به تعبیر بهتر میان مستوری و نامستوری وجود، خود را به نمایش می گذارد.

البته هایدگر ادعا کرده که در دوران ما، هنر بزرگ مرده است و هنر جدید جانگاهی در تاریخ ما ندارد. این هنر جدید نوعی سرگشتی انسان را روایت می کند و خود در ذیل تفکر تکنیکی مدرن نفس می کشد. این نوع هنر هرگز نمی تواند امر فلسفی را بنماید و وجود را به ظهور بوساند. باین حال هنوز هنر می تواند انسان را نجات دهد که این امر نیازمند پیوند میان آسمان و زمین، خدایان و میرندگان است.

### شعر، تفکر و فرهنگ

در کلام هایدگر نسبتی جدی میان شعر و تفکر وجود دارد. در مسیر تفکر این فیلسوف آلمانی، هم‌دوشی و هم‌عرضی هنر و فلسفه اثبات می شود، که این مسئله مانند مسائل دیگر در مقابل تفکر متأخری قرار دارد. از زمان افلاطون تا هگل، همه فیلسوف‌هایی کوشیدند هنر را امری پایین‌تر از فلسفه بشمار آورند و بدین وسیله آن را به مراتب پایین‌تر از فلسفه متعلق بداند، اما در اندیشه هایدگر، شعر و تفکر دو صورت از یک حقیقت تلقی شده‌اند. هر دو، سخن وجود را بازگو می کنند و وجود را به ظهور می رسانند. با شعر و تفکر بنیان

عالمی جدید شکل می گیرد و مردم در سایه این بنیان زیست می کنند، معامله می نمایند و با یکدیگر تعامل برقرار می سازند. البته از نظر وی، تفکر نوعی اندیشه است که بر وجود متمرکز است، دغدغه وجود را دارد و به دنبال آن است. شعر و هنر نیز بر وجود و ابراز زیبایی آن متمرکز است. با این اوصاف فلسفه و هنر در دوران مدرن هیچ‌گاه چنین شائینی ندارند و نمی‌توانند مردم را راه ببرند. البته از نظر وی نقطه آغاز علم و تکنولوژی مدرن نیز فلسفه بوده، اما اکنون فلسفه به شائی رسیده که خادم علم و تکنولوژی شده و به صورت منطبق صرف تقلیل

و هنر را پی‌ریزی می کند. هنرمند در مقام زبان وجود، حقایق را در قالب صورت‌های خیالی به نمایش می گذارد.

شاید بتوان با توجه به حکمت اسلامی بیان کرد که تفاوت میان هنر و فلسفه در این است که یکی تشبیهی و دیگری تزیینی است. هنر با تشبیه و تشبیه سر و کار دارد و فلسفه و تفکر با تزیین و انتزاع. هنرمند اهل جمال است و اندیشمند اهل جلال. باین حال باید توجه کرد که در بطن هر جمالی جلای هست و در بطن هر جلایی جمالی. بنابر این مسئله است که می‌توان گفت که «وحي» و کلام‌الله جامع میان تشبیه و تزیین

از نظر هایدگر اثر هنری بزرگ با عمت می شود نسبت‌های بسیط پیشین به نسبت‌های بسیط جدید تبدیل شوند. این نسبت‌های بسیط جدید همان عالم جدید است که با اثر هنری بنیاد نهاده می شود. بنابر این نظر، اثر هنری امری خلاف آمد عادت است و باعث اختلال در نسبت‌های بسیط داز این با موجودات می شود.

یافته است.

البته تفاوت‌هایی میان هنرمند و فیلسوف وجود دارد که متأسفانه هایدگر آن را به درستی مطرح نکرده است. از نظر او از آنجا که هم شاعر و هم اندیشمند با الفاظ و زبان سر و کار دارند و با زبان در زبان است که وجود را به گفت می آورند. میان آنها شباهت‌های بسیاری وجود دارد، اما باین حال هم در ظاهر و هم در روش و هم در شیوه ادراک وجود، این دو با هم تفاوت‌هایی دارند. هایدگر در جایی اشاره کرده است که شاعر و هنرمند با صورت‌های خیالی سر و کار دارند. صورت‌های خیالی همان مخیلاتی است که اساس کار شعر

است و دین جامع هنر و فلسفه هایدگر نیز گاه اشاره‌هایی به نوعی حکمت کرده که برای شاعری و تفکر است. اما باین حال به مسئله وحی و دین نرسیده و توفیق تقرب به تفکر دین‌مدار را از دست داده است.

هنرمند با ابتذال صور خیالی در اثر هنری، زیبایی حقیقت و وجود را نشان می دهد و اندیشمند با بیان نظم‌مند و منضبط، جلال و عظمت وجود را هنرمند با تشبیه حقایق به یکدیگر و مألوس ساختن مخاطب با آن، وجود را به گفت می آورد و اندیشمند با انفصال و انتزاع حقایق از یکدیگر و طرد کردن مخاطب

با آن، وجود را به ظهور می رساند.

از سوی دیگر باید گفت که از نظر هایدگر همان‌گونه که گفته شده، هنر و اندیشه بنیاد تاریخ و عهد را می گذارند و مردم در آن تاریخ و با آن عهد زیست می کنند. هنرمند و متفکر در مقابل ادراک بسیط، عالمی جدید منکشف می کنند که در مقام بعد از آن، خود آن را وارد ادراک مرکب می‌نمایند. آنها با حضوری ابتدایی، حقیقت و وجود را ادراک می کنند و تاریخ و عهده جدید بنیاد می‌کنند و بعد آن حضور اولیه را با یا حصول به مقام تفصیل می‌آورند یا با حضور به مقام تفصیل می‌رسند. هنرمند با استمرار حضور خود و یا استمداد از طبیعت و مواد طبیعی، حضور اولیه و تاریخ‌ساز خود را استمرار می دهد و اندیشمند با حصول مبتنی بر حضور و نظام‌سازی مفهومی خود، حضور ابتدایی خودش را بسط می دهد. باقی انسان‌ها نیز با تقرب به این اندیشمندان و شاعران و شنیدن کلام آنان با گوش جان می‌توانند حضور آنها را بسط دهند. نظام‌های سیاسی، اقتصادی، حقوقی، اجتماعی، رسانه‌ای، علمی و تکنولوژیک همگی بسط و استمرار همان حضور اولیه اندیشمندان و شاعران‌اند. البته باید توجه کرد که با رسیدن به روش‌شناسی (منطق)، علم و تکنولوژی حضور ابتدایی و کل تاریخ آن رسوم پایان می‌یابد؛ بنابراین اصل تمام تاریخ ادواری است و همه شتون زندگی انسان، اعم از نظر، عمل و احساس، بر درک بسیط ابتدایی و اجمالی شاعر و اندیشمند مبتنی است و هنگامی که امکانات آن حضور به پایان برسد، فرهنگ و تمدن یک قوم نیز رو به افول می‌رود. II

